

مونگوتان، **بارونگای کوچک**

گوش کنید تا مونگوتان کوچولو برای شما حکایت کند که مردمان دهکده کوچکش، واقع در زمین بارونگا که در نواحی دوردست آفریقای جنوبی نزدیک آقیانوس هند قرار دارد، چه طور زندگی می‌کنند.

اسم من مونگوتان است و به زبان مردم بارونگا، یعنی سنجاقلک، به آسانی می‌شود فهمید که من در کدام فصل به دنیا آمدم. در فصلی که سنجاقلکا در سراسر آن سرزمین به پرواز درمی‌آیند و در کنار رودخانه‌ها و باتلاقی‌ها تخم‌گذاری می‌کنند. مادرم گفت در همان سال سه کلبه بزرگ نیی دهکده آتنی گرفت و همه وحشت داشتند که مبادا تمام قریه ما آتش بگیرد، زیرا خانه‌های همه ما از کاه و نی ساخته شده است. از آن تاریخ تاکنون هفت سال می‌گذرد. پس من حالا هفت سال دارم.

وقتی که خیلی کوچک بودم قبل از اینکه بتوانم راه بروم مرا به پشتش می‌بست و راه می‌برد به همین علت پدرم پیش از اینکه من به دنیا بیایم یک پوست آهو برای مادرم تهیه کرده بود. مادرم مرا در این کیسه ظریف می‌گذاشت و پاهای پوست آهو را به دور کمر و گردن خود می‌پیچید و به مزرعه می‌رفت. در قصبه ما کندن زمین و شخم کردن کار زنان است. مادرم نیز با همین باری که بر دوش داشت بر سر چاهی که یک متر بیشتر عمق نداشت می‌رفت و آب می‌کشید یا آشیزی می‌کرد. من به چپ و راست تکان می‌خوردم ولی هیچ‌وقت بر زمین نمی‌افتادم. هر وقت گریه می‌کردم مادرم به من شیر می‌داد. کم کم به راه افتادم و همیشه زیر دست و پای مادرم می‌لولیدم و هر جا می‌رفت با گریه و زاری از پی او می‌رفتم. در موقع خرد کردن ارزن و ذرت در کنارش بودم و او با تمام گرفتاری‌هایش مانند همه مادران دنیا مرا در گهواره می‌خواباند و برایم لالایی‌های شیرین و ملایم می‌خواند و گاه و بی‌گاه به من غذا می‌داد؛ در نتیجه این پرخوری، مثل همه کودکان سیاه‌پوست شکم بزرگی پیدا کردم.

حالا دیگر من آن بچه کوچکی که مادرم در گهواره می‌خواباند نیستم؛ بزرگ شده‌ام و بیشتر دوست دارم که با بچه‌های همسال خود بازی کنم. اگر گاهی گریه می‌کنم شاید از آن است که پدرم به سبب نافرمانی‌هایی که می‌کنم تنبیهام می‌کند. او هنوز به من اجازه نمی‌دهد از دهکده خارج شوم؛ فقط بزرگسالان می‌توانند از دهکده خارج شوند و از بزغاله‌ها و گاوها نگهداری کنند. آنها از شاخه درختان نیزه و از گیاهان سپر درست می‌کنند و از میوه نخل‌ها گلوله می‌سازند و به یکدیگر پرتاب می‌کنند. اکنون من در دهکده ولگردی می‌کنم و میان کلبه‌ها به هر سو می‌روم و میوه‌ها را می‌چردم و هزاران دیوانگی دیگر و جز این، کار دیگری ندارم. دهکده ما کلبه‌های کوچک و بزرگی دارد که اطراف کلبه رئیس قبیله را فرا گرفته‌است. پدرم کلبه ما را خودش ساخته؛ این کلبه از تیر و چوب و نی درست شده است. بام نوکتیز آن از شاخه‌های درختان و پیچک‌ها درست شده و بر سر آن سروپوشی از علف‌های خشک قرار دارد که نمی‌گذارد باران به درون کلبه نفوذ کند؛ اینگونه کلبه‌ها پنجره ندارد و یک در برای آنها کافت است.

اطراف دهکده چمنزار وسیعی است که دور آن را با شاخه درختان و خار، دیواری کشیده‌اند و شب‌ها حیوانات را در آنجا نگهداری می‌کنند. کار عمده پدرم زنبیل‌بافی است و من اغلب وقتی به این کار مشغول استم می‌نشینم و کارش را تماشا می‌کنم. بعضی از سبدها برای بوجاری کردن و بعضی‌ها برای حمل خاک رس یا پهن و بعضی دیگر بر ای نگهداری پسته و ذرت فصل آینده به کار می‌رود؛ این سبدها گرد یا چهارگوش و گاهی هم مخروطی شکل هستند. پدرم گاهی مرا همراه خود برای کندن کنو تیل‌های بزرگ می‌برد و من از

اینکه کدوها را می‌غلطانم لذتی فراوان می‌برم و در خانه به او کمک می‌کنم تا کدوها را خالی و خشک کنیم. بعد پدرم بر روی آنها نقاشی‌های قشنگی می‌کند. مادرم این کدوهای گرد و دراز را در داخل کلبه به شاخه‌ای می‌آویزد و به جای ظرف آب یا شیر از آنها استفاده می‌کند.

اما من از نگاه کردن به کارهای پدرم خیلی زود خسته می‌شوم و به سوی همسالانم که مثل خودم شیطان و چاپک هستند می‌روم. ما کودکان مجذومی و سیاه‌پوست، همه فرزندان خوشبخت و خوشحال دهکده بارونگای سرزمین آفریقا هستیم. حیوانات در زندگی و بازی‌های ما مقام بلندی دارند؛ ما دوست داریم در داستان‌هایی که برایمان می‌گویند نامی هم از آنها برده شود. مانند این دو حکایت.

خرگوش و غوک سبز

در روزگار قدیم پادشاهی بود به نام ماسین گنوا. او به تمام حیوانات فرمان داد که بیایند و چاه آب او را پاک کنند. تمام حیوانات از فرمان او اطاعت کردند، فقط آقا خرگوش از فرمان پادشا سرپیچی کرد. هنگامی که حیوانات کار پاک کردن چاه را تمام کردند، به خرگوش گفتند:

– چون تو به ما کمک نکردی، نباید از آب این چاه استفاده کنیم. او جواب داد: – بسیار خوب، من از این چاه، آب برنمی‌دارم و به این آب هیچ احتیاجی ندارم و از جای دیگری آب تهیه خواهم کرد. برای من چه اهمیتی دارد!

حیوانات غزال را بر سر چاه گماشتند و به او گفتند: – مراقب باش، اگر خرگوش برای آب بردن به اینجا آمد، تو او را بگیر و زندانی کن. غزال به نگهبانی چشمه ایستاد. آن وقت خرگوش با دو کنوی توخالی برای بردن آب به سر چاه آمد. یکی از آن کندها پر از عسل و دیگری خالی بود که می‌خواست آن را از آب پر کند. غزال به او گفت:

– اینجا آمدی چه کار کنی؟ خرگوش جواب داد: – سلام، ای بانوی زیبا! غزال گفت: – بی‌خود زحمت نکن. من گول نمی‌خورم! تو اینجا آمده‌ای که از چاه پادشاه آب ببری، در صورتی که حاضر نشدی در پاک کردن چاه به ما کمک کنی! خرگوش بر مرغی را در کوزه عسل فرو برد و آن را به پوزه غزال مالید.

– چه خوشمزه است! باز هم بده! آقا خرگوش گفت: – بسیار خوب، اما به شرطی که بگذاری آب بردارم. غزال جواب داد: – نه، من نمی‌گذارم آب برداری! آن وقت خرگوش گفت: خیلی خوب، اگر بگذاری که فقط کمی پاهای جلوی تو را بیندم از این عسل به تو خواهم داد. آن وقت می‌فهمی عسل چه قدر خوشمزه است!

غزال به این شرط راضی شد. خرگوش پاهای او را بست و به سر چاه رفت و آب برداشت و سپس آب آن را ن آفر به هم زد تا کاملاً گل‌آلود شد. آن وقت با چوب کتک زیادی به غزال زد و پا به فرار گذاشت. در همین وقت بز کوهی رسید و به غزال گفت: – چه کسی پای تو را بسته و به این حال انداخته است؟

غزال جواب داد :

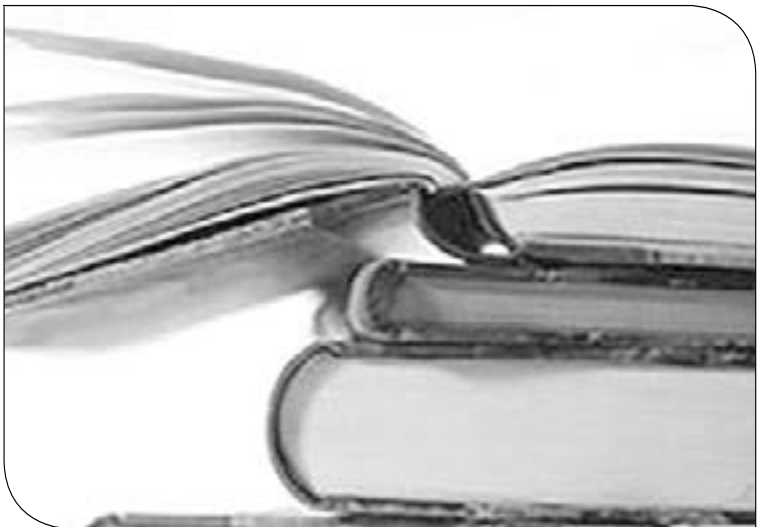
– خرگوش مرا این طور بسته است! – چه طورا! تو مغلوب این حیوان کوچک ناچیز شدی؟

– آن قدرها هم کوچک و ناچیز نیست. پای تو را هم می‌تواند بیندد.

بز کوهی پای غزال را باز کرد و به جای او در سر

دوشنبه ۲۳ آذر ۱۳۹۴ ۲ ربیع‌الاول ۱۴۳۷ Dec 14, 2015 سال بیست و یکم شماره ۵۶۲۴

داستان‌های ملل آفریقا



چاه به نگهبانی ایستاد.

چندی بعد، یک روز آقا خرگوش دوباره سر چاه آمد و نزد بز کوهی رفت و گفت:

– سلام، ای بانوی زیبا!

بز کوهی گفت:

– مرا دیگر نمی‌توانی مثل غزال که چند روز پیش خرگوش گفت:

– ای خانم زیبا، من برای فریب تو نیامدم، فقط با دو کنوی توخالی برای بردن آب به سر چاه آمد. یکی از آن کندها پر از عسل و دیگری خالی بود که می‌خواست آن را از آب پر کند. غزال به او گفت:

– اینجا آمدی چه کار کنی؟ خرگوش جواب داد:

– سلام، ای بانوی زیبا!

غزال گفت:

– بسیار خوب، اما تا پای تو را نبندم لبت به آن عسل نخواهد رسید. بز پاهای خود را پیش آورد و خرگوش آنها را بست، اما حتی یک ذره عسل به او نداد و شروع به زدن او کرد و گفت:

– هان، حق را کف دست گذاشتم! بله، با یک یک شما همین کار را خواهم کرد. این را گفت

و به خانه‌اش برگشت.

گاویش نیز به نوبه خود به سر چاه آمد. آقا خرگوش رسید و به او سلام داد و گفت:

– سلام ای آقای زیبا که شاخ‌های قشنگ و درخشان داری و صورتت از تمام بزرگزادگان دیگر دنیا زیباتر است!

ولی گاو توجهی نکرد و در همان وقتی که می‌کوشید شکم خرگوش را با شاخ‌های خود پاره کند خرگوش به پایش جست و به پوزه‌اش عسل مالید و باز به این حيله توانست پاهای او را نیز بیندد. خرگوش تمام حیوانات را به همین طریق فریب داد و چوب زد، اسب آبی بیچاره را دوباره آزار رسانید؛ نخست مدتی چوب بر سر او کوبید و بعد با چوب درخت دیگری او را به شدت زد.

وقتی که همه آنها در سر چاه به نوبت کتک خوردند، غوک سبز نزد پادشاه رفت و گفت: «چه طور شما موفق نمی‌شوید این خرگوش را بگیرد؟» من خود ام را دستگیر خواهم کرد.»

غوک سبز رفت و خود را در درون چاه پنهان کرد. آقا خرگوش بر سر چاه رسید و دید هیچ کس آنجا نیست با خود گفت: «همه از من ترسیده‌اند! دیگر کسی نیست که نگذارد آب بردارم.» پس داخل چاه

بخوردند ولی دختر از خوردن غذا امتناع کرد و پسر چون دید هیچ یک از اهالی ده غذا نمی‌خورند بسیار متعجب شد و علت آن را نفهمید.

مرد جوان با زنش به ده خود مراجعه کرد. همین که به ده رسیدند تمام مردم او را با شادی و دست زدن فراوان استقبال کردند. همه فریاد زدند:

«خوش آمدید! خوش آمدید!»

او نیز به خوش‌آمدگویی آنها جواب داد.

روز اول هر چه شوهر خواست به زنش غذایی بدهد او سرش را تکان داد و قبول نکرد. همه به نوعروس می‌گفتند:

– بخور، تو حتماً خیلی گرسنه هستی، بیا از این ذرت پخته بخور. ولی او همچنان از خوردن امتناع می‌کرد و می‌گفت:

– من گرسنه نیستم، هر وقت گرسنه شدم خواهم خورد.

فردای آن روز به اتفاق خواهران شوهرش برای بریدن چوب به کوهستان رفتند. هر یک از آنها تبری برداشت و چون به جایی که چوب خشک فراوان داشت رسیدند در میان خارها پراکنده و مشغول مینجا کردن طناب‌هایی شدند که می‌بایستی هیزم‌ها را با آنها ببیندند.

وقتی که همه آنها دور شدند عروس، که ماش نمانچی بود، سرش را بلند کرد و نگاهی به اطراف انداخت و با خود گفت: «بسیار خوب حالا دیگر کسی نیست که مرا ببیند». سپس شروع به خواندن این شعر کرد:

منم منم، غور غور، او گیسوانم را دیده است.

خیال می‌کند دختری جوان هست در صورتی که من لیکورن هستم و علف سبز می‌خورم...

زن جوان با شنیدن این آواز از کار کردن باز ایستاد و با خود گفت: «آه آواز!... این آواز...».

هنگامی که آواز خواندن شوهرش تمام شد دوباره گندم‌کوب را به دست گرفت اما شوهرش باز چنین خواند:

منم منم، غور غور، او گیسوانم را دیده است.

خیال می‌کند دختری جوان هست در صورتی که من لیکورن هستم و علف سبز می‌خورم...

ذرت و سبزی مردمان سرزمین او همین علف‌ها بود. هنگامی که سیر شد دوباره به شکل دختر جوانی درآمد و چوب‌ها را جمع کرد و به خانه برگشت.

فردای آن روز همه با هم به دریاچه رفتند تا آب بیآورند. او نیز کوزه خود را برداشت ولی از راهی رفت که دیگران او را نبیندند. وقتی که از نظر دور شد شروع به خواندن کرد:

قورباغه‌ها جمع شوید! قورباغه‌ها جمع شوید!

قورباغه‌ها همه جمع شدند و او را در میان گرفتند. نمانچی به شکل حیوان درآمده بود و می‌خواند و آنها را می‌گرفت و می‌بلعید. گوشتی که مردمان سرزمین او می‌خورند همین است. آنها آدم‌خوار نیستند؛ گوشت خوراکی آنها همین گوشت وزغ‌هاست.

هنگامی که از خوردن سبز شد دوباره به شکل دختر جوانی درآمد و کوزه خود را از آب دریاچه پر کرد و به سوی خانه رهسپار شد.

مادرشوهرش از این عروس که غذایی نمی‌خورد و لاغر هم نمی‌شد متعجب گشت و به دخترش گفت: «مراقب باشیدی ببینیدی موقعی که او پنهان می‌شود چه می‌کند.»

یک روز که همه با هم برای بریدن چوب رفته بودند، خواهران شوهرش او را تعقیب کردند و در جایی مخفی شدند و آواز او را شنیدند که چنین می‌خواند:

منم منم، غو غور، او گیسوانم را دیده است.

خیال می‌کند دختری جوان هستم. در حالی که من لیکورن هستم و علف سبز می‌خورم...

انها دیدند که نمانچی به شکلی حیوانی درآمد و به چیردن پرداخت، غذای خود را خورد و دوباره دختر جوانی شد.

فردای آن روز باز به دریاچه آمدند و بر روی تپه‌ای که در کنار مردابی بود پنهان شدند و از آنجا صدای

آواز او را شنیدند که می‌خواند:

قورباغه‌ها جمع شوید! قورباغه‌ها جمع شوید!

این بار نیز نمانچی به حیوانی تبدیل شده بود و قورباغه‌ها را می‌گرفت و آنها را زنده زنده می‌بلعید. آن وقت خواهران شوهرش به خانه دویدند و به مادرشان گفتند:

– آه مادرا نمانچی، زن برادر ما، زن نیست. او حیوانی است که علف و قورباغه می‌خورد!

بیزرن به آنها گفت: «برویم و به شوهرش بگوییم؛ اما او باور نخواهد کرد و چون ما در انتخاب زن و عروسی او دخالتی نداشتیم‌ایم خیال خواهد کرد که دروغ می‌گوییم.»

باری شوهر حرف مادر و خواهرش را باور نکرد. آنها به او گفتند: «برو و با چشمان خودت آنچه را می‌بینی ببین.»

شوهر رفت و زنش را دید که به شکل لیکورن درآمده است. آن وقت از دین او به خود لرزید، چیزی نگفت و به خانه برگشت ولی از آن پس دیگر به او صحبتی نشان نداد.

یک روز نمانچی ذرت و هاون و گندم‌کوب را برداشت و برای اینکه آرد برای شوهرش تهیه کند شروع به کار کرد. شوهر به خانه آمد و در حالی که نی می‌زد شروع به خواندن این شعر کرد:

منم منم، غو غور، او گیسوانم را دیده است.

خیال می‌کند دختری جوان هستم. در حالی که من لیکورن هستم و علف سبز می‌خورم...

زن جوان با شنیدن این آواز از کار کردن باز ایستاد و با خود گفت: «آه آواز!... این آواز...».

هنگامی که آواز خواندن شوهرش تمام شد دوباره گندم‌کوب را به دست گرفت اما شوهرش باز چنین خواند:

منم منم، غور غور، من یک لیکورن هستم...

گندم‌کوب از دست زن افتاد، پشتش شروع به لرزیدن کرد اما شوهرش هنوز می‌خواند. سرانجام زن به صورت حیوانی درآمد، زیرا همیشه همین آواز بود که موجب تغییر شکل او می‌شد. همه مردم جمع شدند و از تعجب دهانشان باز مانده بود و می‌گفتند:

– پس او زن نیست، حیوان است!

نمانچی جست‌وخیز می‌کرد و به هر طرف می‌دوید، دسته‌ای علف از اینجا و دسته‌ای دیگر از آنجا می‌چید و شوهرش هنوز می‌خواند. زن دوان دوان به سوی دریاچه رفت. همه مردم نیز در پی او دویدند شوهر نی خود را به گردن آویخته بود و همواره می‌نواخت:

هنگامی ک به دریاچه رسیدند او چنین نواخت:

– قورباغه‌ها جمع شوید! قورباغه‌ها جمع شوید!

مردم همه دیدند که نمانچی قورباغه را می‌گیرد و زنده زنده می‌بلعد. وقتی که شوهر از نواختن باز ایستاد نمانچی دوان دوان ز جوانی شد و همه به خانه بازگشتند.

پدر و مادر جوان به او گفتند: «بدی! ما به تو گفته بودیم.»

فردای آن روز شوهر از خواب برخاست، نی خود را برداشت و زن را به خانه پدرش برد و به پدر و مادر او گفت: «شما مرا فریب دادید، او زن نیست، یک حیوان وحشی است.»

بعد شروع به نواختن آن آهنگ سرآمیز کرد: منم منم، غور غور، من لیکورن هستم...

آن وقت همگی آنها به شکل حیوان درآمدند و شروع به خوردن علف‌های مزارع کردند. مرد سکوت کرد و همه آنها دوباره به صورت آدمی درآمدند.

سپس مرد گفت: «پول مرا بدهید. من هم نمانچی را به شهر باز خواهم داد.»

انها پول او را پس دادند و جوان به خانه بازگشت و به پدر و مادرش گفت: «کنه‌ا از من بود که حرف شما را شنیدم و در نتیجه دچار این بدبختی شدم. حالا که پول خود را پس گرفته‌ام از شما خوش می‌کنم که بروید و زنی برایم انتخاب کنید، حتی اگر کور و شل هم باشد حرفی ندارم.»

ثبتي و دادگستری

<div><div> </div><div>آگهی مزایده نوبت اول</div></div>
<p>به موجب پرونده شماره ۹۴۱۰۱۱ این واحد اجرای احکام حقوقی، فاطمه دفاعی مطلق فرزند محمدزکی تقاضای مزایده سهم الارث ۱- سبیده زهرا ۲- سید عبدالوهاب ۳- سید کامال ۴- سید اسماعیل ۵- سید بهجت ۶- سید محمد ۷- سبیده فاطمه ۸- سید یوسف همگی حسینی اردکانی فرزندان سید رسول نسبت به سه قطعه ملک از ماترک مرحوم سید رسول حسینی را طبق نظر کارشناسی نموده است که عبارتند از ۱- یکپایب مغازه واقع در اردکان در سه راه سهپانلو نبش کوچه اداره پست به مساحت ۵۲ مترمربع که ۴۶ متر آن در مسیر معبر و خیابان قرار دارد و فاقد سند ثبتی و دارای سند عادی قبale می باشد به مبلغ ۲۲۰۰۰۰۰۰ ریال ۲- یکپایب مغازه عطاری واقع در اردکان سه راه سهپانلو ربوروی کوچه اداره پست به مساحت ۲۴ مترمربع که به مساحت ۶/۴۰ مترمربع عقب نشینی دارد و فاقد سند ثبتی و دارای سند عادی قباله است به قیمت ۱۴۰۰۰۰۰۰۰ ریال ۳- یک قطعه زمین به مساحت ۲۵۲ مترمربع واقع در اردکان و فاقد سند رسمی و دارای سند عادی است به قیمت ۶۵۵۲۰۰۰۰۰ ریال (قیمت گذاری با توجه به ارزیابی کارشناس رسمی دادگستری می باشد) و بدون حقوق اشخاص کالت در آن فاقد اجاره. لذا مزایده رأس ساعت ۹ صبح مورخ ۹۴/۱۰/۱۳ برگزار می گردد. برنده مزایده کسی است که بالاترین قیمت را پیشنهاد دهد و می بایست قیمت پیشنهادی را تقدأ به صندوق سپرده دادگستری واریز و قبض آن را به این اجرای احکام تحویل نماید. متقاضیان می توانند مدت ۵ روز قبل از مزایده به اجرای احکام مراجعه و وفق نظریه کارشناسی مال موصوف را ملاحظه نمایند.</p> <p>۲۲۶۱۷/ م الف</p> <p>مدیر اجرای احکام حقوقی سپیدان صلح دوست</p>

<div><div> </div><div>آگهی احضار منتهم</div></div>
<p>نظر به اینکه پنهام نصیری فرزند یعقوب علی به اتهام خیانت در امانت از طرف این دادسرا تحت تعقیب می‌باشد و ابلاغ احضاریه به واسطه نامعلوم بودن محل اقامت ایشان میسرور نگردیده بدینوسیله در اجرای ماده ۱۱۵ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مراتب به نامبرده ابلاغ تا پس از درج آگهی در شعبه ۱۶ دادرسی دادسرای عمومی و انقلاب به منظور پاسخگویی و دفاع از اتهام انتسابی در پرونده کلاسه ۹۴۱۰۷۰ حاضر گردد پس از انقضائ یک ماه از تاریخ انتشار این آگهی به موجب مواد ۲۱۷ و ۲۱۸ قانون مذکور تصمیم گیری اتخاذ می‌گردد.</p> <p>۲۲۶۱۶/ م الف</p> <p>مدیر دفتر شعبه اول حقوقی فسا ابراهیمی</p>

<div><div> </div><div>هیات موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی</div></div>
<p>آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی</p> <p>برابر رای شماره ۱۳۹۴۶۰۳۱۱۰۱۵۰۰۲۷۴۵ مورخ ۹۴/۹/۱۴ هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک ارسنجان تصرفات مالکانه بلاعارض متقاضی ذبیح زارعی فرزند رضا به شماره شناسنامه ۶۸۶ صادره از ارسنجان در شش‌دانگ یکپایب خانه به مساحت ۲۰۷/۲۵ مترمربع پلاک ۵۶۴۵ فرعی از ۱۰ اصلی مفروضی از پلاک ۵۰۴۱ فرعی از ۱۰ اصلی که در اجرای استانداردسازی جهت پلاک ۱۰/۱۰۸۵ مکرر تخصیص یافته است واقع در قطعه یک بخش ۵ فارس شهرستان ارسنجان خریداری از جواد امینی ورثه محمد زارعی مالک رسمی محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می‌شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلییم و پس از اخذ رسید ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلییم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.</p> <p>توضیحات: برابر گزارش کارشناسان منتخب هیات به وارده ۲۶ مورخ ۹۴/۱/۲۷ پلاک ملک مورد تقاضا ۱۰/۱۰۸۵ مکرر می باشد.</p> <p>تاریخ انتشار نوبت اول: ۹۴/۹/۲۳</p> <p>تاریخ انتشار نوبت دوم: ۹۴/۱۰/۹</p> <p>۲/۸۲۴/ م الف</p> <p>رئیس اداره ثبت اسناد و املاک شهرستان ارسنجان سید رسول میرقادری</p>

<div><div> </div><div>آگهی ابلاغ دادنامه حقوقی</div></div>
<p>بدینوسیله به اصغر خادمی فرزند احمد ابلاغ می‌شود که به موجب دادنامه شماره ۹۴۰۹۹۷۳۳۱۰۱۰۸۲۴ حکم به محکومیت نامبرده به پرداخت سه میلیارد ریال بابت اصل خواسته و خسارت تاخیر تادیه به مبلغ مذکور از تاریخ تقدیم دادخواست لغایت روز اجرای حکم در حق آیت الله بلاغی صادر گردیده است حکم صادره غیابی و ظرف مهلت ۲۰ روز از تاریخ انتشار قابل واخواهی و پس از انقضائ مهلت واخواهی ظرف ۲۰ روز این آگهی قابل تجدیدنظر که درخواست خود را به شعبه اول حقوقی فسا تسلیم نماید در غیر این صورت طبق مقررات اقدام خواهد شد.</p> <p>۹۴/۹/۲۳ تاریخ انتشار نوبت اول: ۹۴/۱۰/۹ تاریخ انتشار نوبت دوم:</p>

<div><div> </div><div>مدیر دفتر شعبه اول حقوقی فسا</div></div>
<p>رئیس اداره ثبت اسناد و املاک شهرستان ارسنجان سید رسول میرقادری</p>

نیازندیهایی عصر مردم آگهی می پذیرد

<div><div> </div><div>نیازندیهایی عصر مردم آگهی می پذیرد</div></div>
<p>۳۳۳۰۹۲۹۰ ۳۳۳۴۱۰۰۱ ۳۳۳۴۱۰۰۰</p> <p>۳۳۳۰۳۸۳۰-۳۳۳۰۰۳۳۷</p>

<div><div> </div><div>آگهی ابلاغ دادنامه حقوقی</div></div>
<p>بدینوسیله به حسین داورپناه فرزند سلیمان که به موجب دادنامه شماره ۲۴۱ مورخ ۹۴/۵/۳۱ در پرونده کلاسه ۹۴/۲/۱۶۱ به خواسته الزام به تنظیم سند رسمی یک خودرو پیکان در حق خروهان یوسف محکوم گردیده است ابلاغ می‌شود چنانچه نسبت به حکم صادره اعتراض دارد ظرف بیست روز از تاریخ انتشار این آگهی درخواست خود را به این مرجع واقع در شورای حل اختلاف زرکان خیابان رضازاده جنب زورخانه محمدی تسلیم نماید در غیر اینصورت پس از انقضای مهلت مقرر طبق مقررات قانونی اقدام خواهد شد.</p> <p>۲۲۶۱۳/ م الف</p>

<div><div> </div><div>هیات موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی</div></div>
<p>آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی</p> <p>برابر رای شماره ۱۳۹۴۶۰۳۱۱۰۱۵۰۰۲۶۵۸ مورخ ۹۴/۹/۷ هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک ارسنجان تصرفات مالکانه بلاعارض بلامعارض متقاضی استکسندی فرزند مهدی به شماره شناسنامه ۴۵۰۱ صادره از ارسنجان در سه دانگ مشاع از ششدانگ یکپایب ساختمان به مساحت ۲۵۴/۳۴ مترمربع پلاک ۵۶۴۴ فرعی از ۱۰ اصلی مفروز و محرز شده از پلاک ۱۰۳۹ فرعی از ۱۰ اصلی واقع در قطعه یک بخش ۵ فارس شهرستان ارسنجان خریداری از کامیار ابراهیمی احمدی از ورثه امیر ابراهیمی مالک رسمی محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می‌شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلییم اعتراض، دادخواست خود را به مراج قضایی تقدیم نمایند بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.</p> <p>تاریخ انتشار نوبت اول: ۹۴/۹/۲۳</p> <p>تاریخ انتشار نوبت دوم: ۹۴/۱۰/۹</p> <p>۲/۸۲۳/ م الف</p> <p>رئیس اداره ثبت اسناد و املاک شهرستان ارسنجان سید رسول میرقادری</p>